

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

س. رها

۱۴ مارچ ۲۰۱۴

## در حاشیه نوشته پرمحتوای همکار محترم ما «آتش»

### از بامیان

[نوشته حاضر چندی قبل در پیرامون نوشته آتش عزیز نگارش یافته بود، اما از آن جایی که مشکلات چندی جلو ارسال آن را به پورتال گرفته بودند، حالا که به نشر می رسد، امید وارم که برای خواننده عزیز بی ارتباط تلقی نگردد.]  
آقای آتش! نخست از همه از این که با استناد به شواهد ومدارک عینی وقابل اعتماد دست به افشای چهره های کریه خائنان ومزدوران می زنید، این افتخارات را برای تان تبریک گفته وخواهان هرچند بُرنده تر شدن قلم بُرای تان هستم واز فاصله ای نه چندان دوری که از هم قرار داریم، درود های گرم مبارزاتی خود را تقدیم تان داشته وموفقیت مزید تان را در افشای بیشتر جنایتکاران، آرزو دارم.

نوشته افشاءگرایانه ومبتنی برحقیقت تان در رابطه با جنایت کاران هزار رنگ ویک ماهیت، که در پورتال تابو شکن خودمان به نشر رسید، حاوی مطالب بس ارزنده وآموزنده بود. شما در این نوشته خود برای این که ثابت سازید که جنایتکاران مزدور وخود فروخته های تهی از وجدان، به هیچ عهد و پیمان ومذهب و مکتب وتفکری پابندی نداشته وبدون کوچکترین آزر می حاضراند بایک دگر دیسی حتا مستعجل وموقتی، خود را هم رنگ وهمسوی وضعیت جدید بنمایانند، از مزدوران زنده وبرحال مثال هائی ذکر کردید. درد ناک تر این است که همین مزدوران قلاده به گردن، هنوز هم امر سرنوشت توده های وطن مارا در راه برآورده شدن آزمندی های مزدورانه وجنایتکارانه شان در دست داشته ورقم می زنند. همین ها هستند که امروز در تحت حمایت دموکراسی مبتی بر اسلحه نوع امریکائی، مشغول قاپیدن هست وبود توده های ملیونی وطن ما وبه حراج گذاشتن مادر وطن می باشند.

جهت این که سخن به دراز نکشد تا نوشته برای خواننده ملالت آور تمام نشود، از تطویل کلام جلوگیری نموده وبا وجودی که می دانیم «عجله کار شیطان است»(؟؟) و«ان الله مع الصابرين»(؟؟)، مستقیماً می روم سر اصل مطلب.  
حاشیه ای که خواستم در این جابرنوشته تان نگاشته ودر واقع ضمیمه آن سازم، حقیقتی است که یک سال قبل، رفیقی از ولایت بامیان آن را بامن در جریان گذاشت ومرا برآن آگاهی بخشید. زمانی که آن رفیق گفته هایش را در مورد به اتمام رسانید، برای بار اول فکر کردم که شاید «مزاق» مزاح کرده باشد، اما تأکید رفیق بر واقعیت بودن گفته اش، مرا وا داشت تا در صحتش تردیدی نداشته باشم. قبل از بیان آن حقیقت، تذکری می خواهم خدمت آن خواننده هائی بدهم که «خر را رها کرده وبه پالانش می چسبند.»:

خواننده های محترم وغیر محترم!

مطلبی که در ادامه این سطور می آید، واقعیتی است که نه می تواند از تراوشات مغزی این قلم باشد و نه هم رفیقی که آن را برایم شرح داد، هوس شوخی و مزاح در سرش زده بود؛ لذا، خواست من از شما خواننده های مطلب این است که قبل از آن که بابت کلمات استفاده شده در متن، بالای این قلم تاخت و تاز را شروع نموده و شمشیر در کمر بسته آرزو کنید که ای کاش این «س. رها» بی ادب را گیر بیاوریم و با «جمره» نمودنش نشان دهیم که دیگر جرأت این را نداشته باشد تا از کلمات حساسیت برانگیز و به اصطلاح تداعی گر ضد اخلاقی بودن، استفاده نکند؛ به دقت ببینید که عمق فاجعه در کجاست!

در قدم دوم، اگر هم نشان داید که «گپ مرد یک گپ است» و دوپای را در یک موزه کرده، از «خوری نه خوری حساب یو شی دی» حرف زدید و ثابت ساختید که «الاغ شما سه پای دارد»، به ناچار باید گفت: هرکسی که مره دو می زنه، از دهانش برآمده و به یخنش در آید!

همان قسمی که «آتش» عزیز در نوشته اش گفته است، «صفورا ایلخانی» دختری از خانواده «میر ایلخانی» جنایت کار و ستم پیشه بوده و در رگ رگ بدن این دختر خون همان «ایلخانی میر و ارباب» در جریان است. «صفورا ایلخانی» در دو دور تجمع مزدوران و جنایت پیشگان در خوکدانی و «پشک» دانی یکی از کسانی است که از ولسوالی یکاولنگ ولایت بامیان، بالای گوج های خوکدانی لم داده و تیم می دهد.

سه یا چهار سال قبل، این وکیل محترمه بایک مرد از قریه «صدبرگ» ولسوالی پنجاب ولایت بامیان عروسی کرد؛ تا در کنار سیاست، اجازه این را بدهد تا مردی از کشتزارش<sup>۱</sup> جهت کشت نمودن هم استفاده کند. در اولین روزهای عروسی و قبل از این که طرفین متخاصم از پشت سنگر درگیری شان را آغاز نمایند، وکیل صاحب باکش و فاش تمام و دستان حنا بسته و آرایش آخرین مُدل، لندکروزرش را سوار شده و چهار نعل به طرف دواخانه می تازد. زمانی که به یکی از نزدیک ترین دواخانه ها در آن سمت می رسد، بلافاصله بعد از داخل شدن، باقیافه حاکمانه و به خیال خود؛ فرشته گونه، به داکتر دستور می دهد:

«مره یک دوا بدی که حامله نشوم»

داکتر بیچار با دستپاچگی که قیافه جذاب و گیرا (!!)) و هم آمرانه وکیل صاحب بر او مستولی کرده بود، بدون این که معطلی در کار باشد و نوعیت جلوگیری کننده را پرسیده باشد، فوراً از پس کوته دواخانه اش یک بسته کاندوم آورده و بادستان لرزان، تقدیم وکیل گل رو و خوش جمال (!!)) کرده و بعد هم به رسم احترام دستش را روی سینه گذاشته و با ترس و لرز و بندش در ادای کلمات، دستورالعمل را برای وکیل صاحب باتدبیر و والامقام(؟؟) با این زبان بیان می کند:

«وکیل صاحب اینه چند دانه کاندوم خدمت تان تقدیم است. هر وقت خواستید که با شوهر خیلی خیلی محترم تان به کار خیر آغاز کنید، قبل از آن هربار یک دانه از این کاندوم هارا در دهن «رحم» تان بگذارید. انشاءالله و تعالی که کاندوم کار خودش را می کند، از نتیجه اش مطمئن باشید.»

قضاء از قدر، شوهر این وکیل آگاه و باتدبیر و تحصیل کرده، «رحیم» نام دارد.

وکیل صاحب بعد از اخذ علاج دردش و مراجعت به خانه، در اولین شب با خاطر مطمئن و خیال آرام کشتزارش را آماده می کند تا «رحیم» شوهرش از آن استفاده کند. از آن جایی که سواد و درک و دانش و انسانیت این وکیل محترم در حدی است که فرق بین «رحم» و «رحیم» را نمی دانسته، قبل از ماشه چکاندن، وکیل صاحب کاندوم را در دهن رحیم شوهرش می دهد و آن گاه، مست و سرمست روح و بدنش را در اختیار رحیم قرار داده و سنت پیامبرش را به جای می

<sup>۱</sup> کلمه کشتزار تعبیری است که قرآن از زن داشته است: «نساؤکم حرث لکم فأتو حرثکم انی شنتم» (آیت ۲۲۳ سوره بقره). ترجمه: «زنان شما کشتزار های شما هستند، پس از هرسو به هرنحوی که میل دارید برای کشت در آنها درآید.»

کند. بعد از چند شب متوالی و تکرار این مضحکه، کار به جایی می رسد که چیزی نمی ماند تا دهن و دندان «رحیم»، شکل «رحم» وکیل صاحب را به خود بگیرند.

حالت رو به افزایش خراب شدن دهن رحیم، زن وشوهر را نگران ساخته وبانثار هزار دو دشنام و پدر لعنتی به داکتر، هردو برنامه ریزی می کنند که به دواخانه آن داکتر رفته، جُل و پُستک آن بی سواد(؟؟) را روی سرک ببندازند وکله و کاپوس داکتر را یکی کنند، تا سبقتش را بگیرند و بی سواد ادعای داکتری نکرده ومردم را از این قسم دواهای تاریخ تیر شده!! وپاکستانی ندهد.

بالاخره جهت رفتن به دواخانه وقت مساعد می شود و وکیل بازم با همان کش وفش واداء واطواری آمیخته با خشم و غضب، به سراغ آن داکتر بی سواد!! ونادان(؟؟) می رود. به محض رسیدن در پیش روی دواخانه، خاتم ایلخانی به گاردش دستور می دهد که با یک ضربه لگد دروازه دواخانه را پرانده وداخل شود، گارد ناگزیر از اطاعت امر آسمانی ولایتیگیر وکیل صاحب، همین کار را کرده وهمگی داخل دواخانه می شوند. وکیل آگاه و باسواد بعد از داخل شدن، بلافاصله، همان قسمی که در گرفتن دوا بی نهایت عجله داشته، عجولانه سیلی محکمی به صورت داکتر زده و برسرش نعره می کشد:

«او جاهل بی سواد، او چوپو! توکه گ...ره با الو فرق نمیتی، بجی آمده دواخانه از کدی ومردمه بدبخت مونی؟»  
(یعنی: او جاهل بی سواد، او چوپان- شبان! تو که گ...را با حلوا فرق نمی توانی، چرا آمده دواخانه بازکردی ومردم را بدبخت می کنی؟ توضیح از س. رها است)

داکتر که از این پیش آمد عجیب نزدیک بوده زهره کفک شود، همین قدر جرأت به خود می دهد تا بگوید:

«وکیل صاحب مگه چی شده؟»

وکیل باوقار و باتدبیر وآگاه ولایت بامیان، که از فرط خشم فکر می شد در حال آتش گرفتن است، باصدای مثلاً خشن و غضب آلود، در حالی که خشم زیادش باعث شده تادهانش پراز کف شود، بالای داکتر حمله برده و«عف» می کند:  
«مرگ چی شده! او بی سواد پدر لعنت، مگه خود تو نگفتی که اونو پلاستیکه ده وخت.؟؟؟(وکیل از بس که خشمگین شده، به صورت مستقیم و بی پرده، صورت کار خیرش را باشوهرش، در یک کلمه به دهن می آورد. به لحاظ رعایت اخلاقیات، در این جا من از نوشتن آن احتراز جسته ولذا پوزش می خواهم.س. رها) ده دانشی بدی وما امی کاره کدوم، یالی مینگروم که دان شوی مه بیخی چقیده.» (یعنی: مرگ در رویت با این «چه شده» ات! او بی سواد پدر لعنت، مگر خودت نگفته بودی که همان پلاستیک(منظور از پلاستیک همان کاندوم است.) در وقت....به دهنش بدی ومن همین کار را کردم، حالا می نگرم- می بینم که دهن شوهرم بیخی گنده شده.«چقیده» شکل تغییر یافته «چکیده» در لفظ ومعنا است که با توجه به معنای خود چکیده، استفاده آن در جمله بی مورد است.)-س. رها)

ای وای، ای وای! این جاست که آن داکتر بی سواد وجاهل!! می فهمد که این وکیل محترمه وباسواد وفهمیده!! چه کار کرده است.

بلی، این حقیقت خنده آور ودرد آور مبین بسیاری از چیزها می تواند باشد وما را در شناخت از وکیل و وزیر وروشنفکر!! جامعه ما یاری رساند. حالتی که در این نوشته از یک وکیل بیان شده است، واقعیت ناگواری است که نه تنها دامنگیر «صفورا ایلخانی»، بلکه صفورا ایلخانی های نرینه ومادینه چرسی وبنگی لم داده در کرسی های خوکدانی وسوار برگرده های مردم ما، دچار همین وضعیت می باشند. این مزدوران تربیه شده در مکتب مزدور منشی و جنایت و بی غیرتی و وجدان باختگی، چیزی جز همین جنایت های هولناک شان و ددمنشی های بی مقدار نیاموخته اند و نمی توانند غیر از این کاری کنند. فرهنگ وقاموس این جنایت کاران بر همین حیوان صفتی ها بناء گردیده اند.

خواننده عزیز، باز هم لازم دانستم یاد آوری کنم که این نوشته نه قصه است و نه فکاهی و طنز است و نه هم تهمت و توطئه ای در کار است. امید است «آتش» عزیز بعد از خواندن این نوشته جهت مستندسازی آن، دست به قلم زنی زده و چیزهایی را که ضرورت نوشتن شان حس می شوند، بنویسند. کافی است نشان دهد که این به اصطلاح وکیل سه یا چهار سال قبل ازدواج نموده، شوهرش از ولسوالی پنجاب است و رحیم نام دارد. یادداشت:

از نوشتن کلمات به همان شکلی که وکیل اداء کرده است، یعنی در لهجه هزارگی، به هیچ وجه نباید قسمی برداشت گردد که گویا این قلم به زبان داشته های ادبی- فرهنگی و تاریخی ملیت زحمت کش و شریف هزاره توهین کرده ام. هر چند که مطمئن نیستم با وجود این تذکر، نوشته حاضر مستمسکی نگردد در دست آن راسیست های مزدوری که بوی گند ملیت گرایی شان فضا را مسموم کرده است.

ملیت شریف هزاره که یکی از اقوام ساکن در افغانستان می باشد، درست همانند ملیت های دیگر ساکن در این سرزمین، از حقوق کامل طبیعی شهروندی برخوردار بوده و درست همچون اقوام دیگر باشنده افغانستان، نه یک دست واحد، بلکه به طبقات متخاصم و حاکم و محکوم تقسیم شده است. آن تعداد نفوسی که همیشه در زیر بار ظلم و ستم و حشمتناک جنایت کاران خرد و خمیر شده اند، یا به عبارت دیگر؛ بنابر وضعیت نابرابر و اشغال شده وطن ما، آن مقدار نفوسی که بیش از ۹۰٪ نفوس هر ملیت را تشکیل می دهند، وضعیت محکوم و فرودست جامعه ما را دارا می باشند، همیشه و در هر زمانی و در هر کشوری یاران هم سرنوشت من بوده و برای من قابل قدر هستند و تاریخ نیز ثابت ساخته که فقط همین طبقه است که بنابر خصلت انقلابی اش دوران ساز است. این مسأله، ربطی به این ندارد که آیا آن طبقه از ملیت پشتون تشکیل گردیده است یا از ملیت تاجیک، از ملیت هزاره تشکیل گردیده است یا از ملیت ازبک یا هر ملیت دیگری ساکن در سرزمینی به نام افغانستان. هم چنان کسانی که طیف جنایتکاران و ستم پیشگان و زالوان جامعه ما را تشکیل داده اند، نیز حساب شان از حساب قاطبه ملت جدا بوده و نمی توان کارکردهای سیاه و ننگین جنایت کارانه شان را به حساب یک ملیت مشخص و معین نوشت. به همین خاطر، نمی توان گفت و نوشت که چون مزاری، خلیلی، محقق، اکبری، بهشتی، کشتمند، شفیع و... جنایت کاران و قاتلان اند، پس تمام ملیت هزاره همین خاصیت را دارد، یا به همین قسم نمی توان انسان ستیزی ها و کرگس منشی های سیاف، گلبدین، مسعود، دُستم، بیرک، ترکی، نجیب، کرزی، ملا عمر، عبدالله، مجددی و... را مربوط ملیت خاصی دانست. حساب ملت جدا و در نقطه مقابل حساب جنایتکاران و مزدوران این کشور اند.

لهجه شیرین هزارگی که به دور از تظاهر، این قلم علاقه و افری به آن دارم- قسمی که در گپ زدن به لهجه خالص هزارگی، از هیچ بامیانی شریف و دایکندی و جاغوری یا دیگر قسمت های وطن کم نمی آورم و با افتخار و سربلندی اعلام می کنم که این لهجه و هر زبانی که تکلم به آن در وطن ما رائج است، جزئی از ثروت و داشته های تاریخی و فرهنگی ما به شمار می رود و به آن افتخار می کنم. من یک هزاره پشتون تاجیک ازبک پشه نی و ایماق و مربوط به تمام اقوام ساکن در افغانستان هستم!